

## واژه‌های فریب‌کار

احمد سمیعی (گیلانی) / حکیمه دسترنجی

در مجله نشر دانش از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، با عنوان «واژه‌های فریب‌کار، ناشناس‌های آشنانما»، سه مقاله (سال نهم، شماره دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۷؛ سال چهاردهم، شماره پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۷۳؛ سال پانزدهم، شماره سوم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴) به قلم راقم این سطور منتشر شد. هم‌چنین، در مقاله‌ای از این جانب، با عنوان «فواید زبانی شرح تعرف» (در دو بخش: سال دوازدهم، شماره چهارم، خرداد و تیر ۱۳۷۱؛ شماره پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۷۱)، فهرست «واژه‌های فریب‌کار» متن عرفانی مذکور با شواهد درج گردید. مقاله حاضر، در واقع، دنباله آن‌هاست که علاقه داشتیم در همان مجله گرامی از نظر خوانندگان بگذرد. اما نشر دانش مدتی است که چشم به راهان خود را محروم گذاشته است. از آن سو، طی متجاوز از یک سالی که از نشر آخرین مقاله‌ام در این باب می‌گذرد، مبلغ درخور توجهی شواهد تازه، در خلال مطالعه متون، برای «واژه‌های فریب‌کار» گرد آورده‌ام که اقتضای نشر دارد. لذا، پس از مدتی تردید و تأمل، دل بر آن نهادم که مواد برگه‌های فراهم آمده را مرتب کنم و به تدریج در شماره‌های نامه فرهنگستان عرضه دارم.

از آنجا که احتمال داده می‌شود از خوانندگان این فصل‌نامه کسانی مقاله‌های موصوف را نخوانده باشند یا تعریفی را که در آغاز مقاله اول (شماره دوم سال نهم نشر دانش) از واژه فریب‌کار به دست داده‌ام در ذهن حاضر نداشته باشند، لازم دیدم که آن را عیناً در اینجا نقل کنم. ا. س. (گ).

در راه فهم متون کهن فارسی مشکلات فراوانی از انواع گوناگون وجود دارد. قسم مهمی از این دشواری‌ها از خود نسخه‌های خطی ناشی می‌شود و بر حسب اینکه چه مقدار از آنها را مصحح متن رفع کند میزان آنها در صورت مطبوع متن متفاوت خواهد بود. مشکلات نسخه خطی عمدتاً مربوط می‌شود به شیوه املائی (مثلاً صورت نوشتاری

واحد برای ب و پ، ج و چ، ک و گ و ل؛ حذف «های» مختلفی؛ سرهم نویسی؛ ادغام؛ گونه تک‌واژی مهجور (مثل فول، پول؛ پل؛ گوم؛ گم؛ شسته؛ نشسته)، گونه‌های لهجی (مانند فام، وام، اوام)؛ صورت صرفی مهجور (مانند پایان؛ پاها)؛ ساخت نحوی مهجور (مثل حذف شناسه فعلی به قرینه)؛ تحوّل معنایی (مانند دبیرستان = مکتب؛ شوخ = چرک)؛ تحریف‌ها و سقطات؛ تصرفات عمدی کاتبان برای نزدیک ساختن متن به زبان مأنوس عصر یا لهجه کاتب یا سطح فرهنگی و یا معتقدات او.

دشواری‌های ناشی از کیفیت کار مصحح نیز از جمله مولود عوامل زیر است: مسامحه در نقل که حذف یا تحریف از آن ناشی می‌گردد؛ بدخوانی مفردات و ترکیبات صرفی که خود اقسام گوناگون دارد و موجب بروز خطا در نقل یا توضیح و معنی کردن می‌شود؛ خطا در تشخیص مناسبات نحوی اجزای کلام و، به تبع آن، درست به کار نبردن نشانه‌های سجاوندی و حتی لغزش در پاراگراف بندی (مثلاً شکستن یک جمله و عبارت در دو پاراگراف)؛ بی‌دقتی در اوزان و قوافی؛ تشخیص ندادن تحریف‌ها و تصحیف‌ها و سقطات و جابه‌جایی‌ها و آشفتگی‌های نسخه.

قسم دیگر مشکلات، که ناشی می‌شود از سطح فرهنگی و معلومات و، از همه مهم‌تر، شمّ زبانی خواننده، عمدتاً مشتمل است بر لغات و ترکیبات مهجور فارسی که طبعاً با مراجعه به واژه‌نامه‌ها و استادان فن بیشتر آن حل می‌شود؛ عبارات و اشعار عربی که مصححان عموماً، به علت عجز یا برای مصون ماندن از تهمت اشتباه، حتی از اعراب‌گذاری آنها طفره می‌روند چه برسد به معنی کردن آنها؛ اشارات اساطیری و تاریخی و قرآنی و اخبار و آثار و قصص و امثال و فرهنگ مردم؛ تعبیرهای کنایی و مجازی؛ سبک ویژه در عناوین و القاب و تعبیرات؛ نام‌های کسان و جای‌ها، به‌ویژه اعلام غریب و نامأنوس جغرافیایی و تاریخی و قبایل و امم و فرّق و مذاهب و کتب و رسالات؛ مقیاس‌ها و اوزان قدیم و سکه‌های کهن.

اما موضوع مقاله حاضر نوعی دیگر از مشکلات است که اتفاقاً غالب خوانندگان مبتدی متون از آنها غافل می‌مانند و از روی آنها می‌گذرند و می‌توان گفت از جهت آنها اصولاً گیر و بندی احساس نمی‌کنند. این دشواری‌ها نوعاً مربوط می‌شود به عناصری از زبان که صورت لفظی آنها بعینه در زبان زنده رایج یا ادبی باقی مانده لیکن معنایی که در متون از آنها مراد گرفته شده منسوخ یا مهجور گردیده یا در عرف زبان کاربرد کم‌تری دارد.

این تشابهات صوری را می‌توان به انواع زیر تقسیم کرد:

– تشابه در کتابت و تلفظ (مانند «افسوس» که در متون کهن به معنی استهزا نیز به کار رفته است). ممکن است دو متشابه دو لغت جداگانه باشند (مانند «بید» به معنی «باشید» و به معنی «درخت بید»);

– تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در حرکات یا وجود واو معدوله و واو و یای مجهول (مثل شسته: شسته؛ پُل: به واو معلوم و به واو مجهول که لغتی است در معنی پُل؛ گو: فعل امر از گفتن به ضم کاف فارسی، گو به معنی گودال)؛

– تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در تکیه (مانند انگشتی: انگشت + یای نکره، با تکیه در هجای اول؛ انگشتی با یای جزء کلمه و با تکیه در هجای آخر)؛

– تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در مکث بالقوه و تقطیع تک‌واژی (اوزار: او/زار؛ اوزار به معنی افزار)؛

– تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در دو یا چند عامل سابق الذکر.

فرق معنایی این کلمات و عبارات متشابه نیز علل گوناگون دارد از جمله:

– منسوخ یا مهجور شدن معنای مراد («خانه» به معنی «اتاق»)؛

– مهجوری معنای اصطلاحی («رخصت»، در مقابل «عزیمت»، در اصطلاح فقهی؛ «حفاظ» در اصطلاح اهل فتوت)؛

– فرق در تقطیع تک‌واژی و ساخت واژه‌ای («دستوری» به معنی «اجازه» و «خدمتی» به معنی «تحفه» و «بربند» به معنی «سینه‌بند» در مقابل «دستوری» و «خدمتی» با یای نکره و «بربند» فعل امر از «بر بستن»)؛

– مهجوری قاعده دستوری به کار رفته (حذف شناسه فعلی به قرینه)،

– اختلاف در ریشه («اهداء»: از «هدی» به معنی هدیه فرستادن، از «هدء» به معنی آرام دادن)؛

– اختلاف در تعلق زبانی (دمدمه: بر وزن فعلله در عربی به معنی خشم گرفتن، هلاک کردن؛ در فارسی به معنی مکر و فریب و افسوس).

در تشابه صوری و فرق معنایی، عناصر گویشی و لهجه‌ای و تحول آوایی نیز همواره دخیل است.

سیاهه این متشابهات بس دراز است و حتی می‌توان آن را به صورت فرهنگی برای استفاده دانشجویان و علاقه‌مندان به متون فارسی درآورد. در اینجا تنها فهرست کوتاهی نمونه‌وار از نظر خوانندگان می‌گذرد که شامل واژگان دستوری و قاموسی اعم از فارسی و مأخوذ از عربی) همراه با شواهد آنهاست.

ضمناً، در این فهرست، برای مزید فایده، هریک از مدخل‌ها با آنچه ذیل آن در لغت‌نامه دهخدا آمده است مقایسه شد. نتایج آن با نشانه‌های (۱) و (۲) و (۳) و (۴) در مقابل هر مدخل نشان داده شده است. دلالت نشانه‌ها به این شرح است:

- (۱): به این معنی در لغت‌نامه نیامده است.  
(۲): به این معنی در لغت‌نامه آمده ولی شاهد ندارد.  
(۳): به این معنی در لغت‌نامه با شاهد یا شواهدی دیگر آمده است.  
(۴): به این معنی و با همین شاهد در لغت‌نامه آمده است.

\* آب = آبرو (۳)  
به دست کرم آب دریا ببرد  
به رفعت محلّ ثریا ببرد  
(بوستان)

\* آزادی کردن = شکر و سپاس‌گذاری کردن (۱)

گفتا چون پرویز فتح‌نامه نوشت سوی قیصر، از  
ثیاطوس و سپاه روم بسیار آزادی کرد. (بلعمی:  
تاریخ‌نامه طبری، چاپ روشن، ص ۸۰۱)

\* آشنا = شناگر (۳)

ای که بیگانه‌ای از عشق مکن گستاخی  
آشنا نشده چون عبره کنی جیحون را؟  
(نزاری قهستانی)

\* آمادَن = مهیا کردن؛ آماده است = مهیا کرده است  
(نه «مهیاست») (۲)

حُسنِ دوراندیش آمادَه‌ست از خط‌گردِ مشک  
تا کند در مُتتهای حُسن تعمیر ترا  
(صائب)

\* احتمال = تحمّل (۳)

نازکان را طاقِ بارِ گرانِ عشق نیست  
بُختیانِ بارکش را احتمالی دیگرست  
(نزاری قهستانی)

(۱) ستاره نشانه آن است که واژه در مقاله‌های  
«واژه‌های فریب‌کار» یا «فواید زبانی شرح تعرف»،  
که در نشر دانش، نشر یافته با شاهدهی دیگر آمده  
است.

\* آراسته = درست کرده برای فریب (۳)

اعیان گفتند: جواب چه داد؟ بوالفتح لیث آراسته  
سخن گفتن گرفت. و بوالحسن گفت: شنوید، که نه  
بر این جمله گفت؛ و محال باشد که شما مهتران را  
عشوه دهند خاصه در چنین روزگاری بدین مهمی.  
پسر چنین و چنین گفت. (تاریخ بیهقی، چاپ  
دوم فیاض، ۸۱۹)

\* آرامیده و بی‌مشغله = بی‌سر و صدا، بی‌شکوه (۱)  
نماز عید کردند و رسم قربان به جای آوردند،  
عیدی سخت آرامیده و بی‌مشغله، و خوان  
نهادند و قوم را به جمله باز گردانیدند و مردمان آن  
را به فالِ نیکو نداشتند. (تاریخ بیهقی، ۸۷۸)

\* آری = بل بالاتر (۱)

چون در این سخن بودند، جبرئیل علیه السلام  
بیامد با هزار فریشته و پیش پیغمبر ایستاد و او  
[را] گفت: مژده مر ترا که خدای عزّ و جل مرا با  
هزار فریشته به یاری تو بفرستاد، و پیش پیغمبر  
اندریستاد و این آیت بر خواند: قوله تعالی اِذْ  
تَسْتَعْجِلُونَ رَبَّكُمْ فَاَسْتَجَابَ لَكُمْ اَنِّي مُبَدِّئُكُمْ بِالْفِ  
مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدَفِينَ. پیغمبر گفت: یا‌اخی جبرئیل،  
هزار فریشته؟ گفتا: یا محمد، سه هزار. گفت: سه

قرآن مجید به نقل هزار سال تفسیر پارسی،  
ص ۵۲۸)

انداختن = پراندن، بی‌تأمل گفتن (۳)  
و آن بود که او گفت نه آن که ما انداختیم، و ما را  
باز رها کنید. (سیاست‌نامه)

\* اهل = همسر (۳)

در آن حال، اهل موسی در ناله آمد و وقت زادن  
نزدیک گشته موسی را طاقت برسد... (کشف  
الاسرار، ج ۶، ۱۰۱).

\* با آن که = علاوه بر آن که (نه «با وجود آن که»)  
(۱)

با آن که شرمساری بُرد بیم سنگساری بود.  
(گلستان، جدال سعدی با مدعی)

\* باز = اما، در حالی که (۳)

مرد متمرد طاغی، چون او را دعوت کنند، اگر به  
عنف و خشونت با وی سخن کنند، خشم گیرد...  
باز، چون به رفق و لطف با وی گویند، سخن به  
سمع خود راه دهد... (کشف الاسرار، ج ۶،  
۱۲۶).

باز = وارونه، باژگونه، بازگون، هذیان (۱)

حسود عیب کند بر من و عجب نبود

مریض محترق از باز گوید اندر شب

(نزاری قهستانی)

قس باژ (باز) = دعای زردشتیان به زمزمه؛ ←  
معانی آن در لغت‌نامه دهخدا.

باز کردن = معزول کردن (۳)

در آن تدبیرم که هر جهد که بتوانم کردن بکنم تا  
او را از امیری باز کنم. (باعمی، ۷۹۳)

\* اختلاف = رفت و آمد (۳)

و سبب یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندان  
منصور خاسته بود، نام او مسعود، و اختلاف  
داشت نزدیک این قاضی و هرچه از این باب  
رفتی تعلیق کردی. (تاریخ بیهقی، ۷۸۷)

\* اشخاص ← شخص

اعتبار = عبرت (۳)

خدایگاناگر مُدبری خطایی کرد  
سزای کرده خود دید و اعتبار گرفت  
(سیدحسن غزنوی)

هرگز گمان که برد که صیاد اعتبار

بر راه توبه دام بلا گسترد مرا  
(نزاری قهستانی)

افزودن = رشد کردن، افزوده شدن (نه «اضافه  
کردن») (۱)

همه ظنون راست از یقین شیر می‌خورند و  
می‌افزایند. (فیه مافیه، ۱۳۲)

افسرده = منجمد (۲)

گر باستی همچو سنگ افسرده‌یی

گاه مرداری و گاهی مُرده‌یی

(منطق الطیر)

\* اگر = شاید، چه می‌شد اگر (۱)

«رُبَمَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا» ای بساهنگام که دوست  
بُود و آرزو بُود ناگرویدگان را، «لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»  
[حجر، ۲:۱۵] اگر [در دار دنیا] مسلمان بودندی  
[گوینده لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ] [کشف الاسرار میبیدی، ج  
۵، ص ۲۸۷]

قس: بسا آرزو برند آنان که نگر ویدند کاشکی  
بودندی مسلمان (نمونه‌ای از ترجمه‌ای کهن از

پس حجاج بیست هزار مرد بگزید از سپاه کوفه و بیست هزار دیگر از بصره، و ایشان را روزی بداد و سلاح، و عبدالرحمن را لوا دریست و به سکستان فرستاد به حرب رتبیل، ملک کابل؛ و عبیدالله بن ابی بکره را باز کرد. (همان، ۷۹۳ و ۷۹۴)

عبدالملک را گفتند: مردمان عراق از تو همان بسنده کنند که تو حجاج را از عراق باز کنی و دیگری به جای او بفرستی. و عزل او آسان‌تر از حرب مردمان: او را باز کن تا طاعت ایشان مر ترا خالص شود. (همان، ص ۸۰۰)

پس او [= معن بن زایده، امیر یمن] را از یمن باز کرد و بر در همی داشت. (همان، ۱۰۹۸)

باز گرفتن = نکول کردن (۱)

رتبیل گاه بودی که آن خراج بدادی و گاه بودی که باز گرفتی. (بعمی، ۷۹۰)

\* باش = سکنی و اقامت و مسکن (۱)

جای را هموار نکنند بهر باش داند او که نیست آن جای معاش هم بر آن در باشدش باش و قرار کفر دارد\* کرد غیر اختیار کارگه چون جای باش عامل است آن‌که بیرون است ازوی غافل است

\* کفر دارد = کفر شمارد

(فیه مافیه، حواشی و تعلیقات، ص ۲۳۷، به نقل از مثنوی)

بایستن / بایست = میل کردن / میل، هوس (۳)

شیخ اشارت کرد که او را سر بریان می‌باید، بیارید... گفت: زیرا که سی سال است که مرا بایست نمانده است و خود را از همه بایست‌ها

پاک کرده‌ام. (فیه مافیه، ۴۱)

قس: واستن vāstan (هوس کردن، میل کردن)؛ ma-ra bavāste = مرا هوس آمد، هوس کردم؛ ma-ra zeytun bavāste = هوس زیتون کردم؛ هم‌چنین قس: «وايه»، هوس و خواهش و آرزو: تاز درگاه جود او شب و روز / سایلان را روا شود وایه (آغاجی، به نقل لغت‌نامه دهخدا).

بخشودنی = سزاوار آن که به او (نه بر او) ببخشند (۱)

گفتی که به خاقانی وقتی گهری بخشم

بخشودنیم بالله وقت است اگر بخشیم (خاقانی، غزل)

بداشتن = پاییدن (۳)

و آن دست آویز (= جنگ، زد و خورد) تا نماز شام بداشت. (بیهقی، ۸۴۹)

\* برداشتن = عزم رحیل کردن، نقل کردن (۳)

روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان، چون برداشتم چاشتگاه، سواری هزار ترکمانان پیدا آمد. (تاریخ بیهقی، ۸۲۴)

و بدین سال اندر، مهلب از سرو برداشت و از رود بلخ بگذشت و به کش آمد. (بعمی، ۷۹۲)

\* برداشتن = طول کشیدن (۳)

سی و اند سال فتنه او برداشت تا به آخر گرفتار شد و سرش در صفاهان آویختند. (سیاست‌نامه)

\* برسیدن = تمام شدن (۳)

کاغذ برسید و این حدیث را برسیدن نیست.

(عین‌القضات، مکتوبات)

بری = بالایی، برینی (۳)

شاخ من باش\* تا بری گردی

پای من باش تا سری گردی. (سنائی، سیر العباد  
الی‌المعاد، بیت ۱۵۱)  
\* در شرح: باش؛ در متن: گیر

**بزرگوار** (صفت برای غیر ذیروح = مقدّس،  
پُرازش، نفیس، با عظمت) (۳)  
و اندر زمین ما جای بزرگوارتر نیست زان جایگاه  
که او (رسول اکرم) را کنار گیرد. (تاریخ سیستان،  
۳۹)  
و آن ریگ ایشان را خزینۀ بزرگوار است که همه  
چیزی که بخواهند به ریگ اندر کنند؛ هرچند که  
سالیان برآید، نگاه دارد و بدان اندر هیچ نقصان  
نیاید. و این علم کسی دیگر را نیست. (همان، ۱۲)  
همه چیزی از نعمت‌های الوان و جامه‌های  
بزرگوار... اندر آن شهر یافته شود. (همانجا)  
اندر همه عالم چندان بنای بزرگوار نیست - و  
ممکن نیست که باشد - که به سیستان است.  
(همان، ۱۳)

\* **بقیّت** = بقا (نه «بقیّه») (۳)  
أما صحو و سکر بر بقیّت اوصاف نشان کند و  
غیبت و حضور بر فنای اوصاف. (کشف  
المحجوب هجویری، ۳۲۰)

**بگذاشتن** = گذاره شدن (۱)  
و سپاه عبدالرحمن فراز رسید و رود بگذاشتند.  
(بلعمی، ۷۹۸)

**پِل** = بهل (۳)  
پِل تا پری ز خوانِ بشر خواهد استخوان  
تو چون فرشته بوی شنو استخوان مخواه  
(قصیده، خاقانی)  
(از نظر اشتباه شدن با پِل = بلکه)

**بلاغت** = بلوغ، سن بلوغ (۳)  
عشق را مرد نه هر مرد که بسیاری مرد  
به بلاغت نرسیدند به پنجاه و به شصت  
(نزاری قهستانی)

\* **بودن** = پاییدن، به درازا کشیدن، گذشتن (۳)  
هر دو گروه به حرب ایستادند. چون یک ساعت  
بود، گروه عبدالرحمن هاشمی به هزیمت شدند  
و پیراگفتند و جماعتی اسیر افتادند. (بلعمی،  
۸۰۸)

پس چون از سال هجرت دو سال بسود و نیمه  
شعبان بیامد، خدای عزّ و جلّ قبله پیغمبر به کعبه  
گردانید و فرمود تا روی سوی کعبه کند چون  
نماز کند؛ و هم، بدین شعبان، روزه ماه رمضان  
فریضه کرد. (بلعمی، ۱۰۷)

**به اضافت** = به نسبت، به واسطه (۱)  
با تو نخواهم به اضافت حضور  
وز تو ندارم به مسافت شکیب  
(نزاری قهستانی)

**بی‌باک** = بی‌ملاحظه و بی‌پروا (نه «متهوّر») (۳)  
اگر در ظاهر تعظیم ننمایند، معلوم گردد که باطن  
بی‌باک است و مردان حق را معظّم نمی‌دارد.  
(فیه مافیّه، ۱۴۹)

**بی‌بها** = آنچه بهایش را نتوان تعیین کرد، بسیار  
گرانها (۱)

برسان سلام و خدمت تو عقیق بی‌بها را  
**بیرون شو** = پایان، فرجام، نتیجه، مفر، مخرج  
(معادل issue فرانسه) (۳)

هزاران زهره و دل آب و خون است  
که تا بیرون شو این کار چون است  
(الهی نامه)

جان نیست چنین کاسد کردیم بسی سودا  
هم نیز رهی باید بیرون شو سودا را  
(نزاری قهستانی)

بی داد = ظالم (۳)

جور از متعصبان بسی داد  
سهل است اگر قیامتی هست.  
(نزاری قهستانی)

پتیاره = بلا و مصیبت (۳)

چون کیخسرو به آذربادگان رفت، و رستم دستان با  
وی، و آن تاریکی و پتیاره دیوان، به فرّ ایزد تعالی،  
بدید که آذر گشسب پیداگشت و روشنایی بر گوش  
اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه.

پرخوان = انعکاس، پژواک (۱)

و خاییدن درخت و دندان‌ها که بر هم می‌زد  
موسی پرخوان آن می‌شنید (کشف الاسرار، ج ۶،  
۱۰۷)

(در متن چاپی: برخوان)

پس روی = پیروی (۱)

مجال پس روی پیر عقل نیست که عشق  
فرو گرفته حوالی شش جهات من است  
(نزاری قهستانی)

ما که دیوانه عشقیم ز عقل آزادیم  
هر که جایی رسد از پس روی عقل خس است  
(نزاری قهستانی)

پرهیختن = حفظ کردن (۱)

نگه دار یارب به چشم خودش  
پرهیز از آسیب چشم بدش  
(بوستان)

پیشانی = قوت و صلابت (۳)

خویشتن بین گو مکن دعوی که کار  
نه به زور پنجه و پیشانی است  
(نزاری قهستانی)

پیش ما = پیش از ما (۱)

محبتی که میان من و تو موجودست  
پس از من و تو بماند که پیش ما بودست  
(نزاری قهستانی)

پیوست = پیوسته (۳)

ای خواجه دماغت آسمانی است  
بر مرکز دل محیط پیوست  
(نزاری قهستانی)

تبصره (۱)

تذکره در یاد دادن است و تبصره فرا دیدار دادن  
(کشف الاسرار، ج ۶، ۹۷)

تطهیر = ختنه کردن (۴)

کار او و تو چون گه تطهیر  
کار طفل است و آن حجامش  
(خاقانی، قطعه)

و طَهَّرَ فُلَانٌ وَلَهُ إِذَا أَقَامَ سُنَّةَ خِتَانِهِ (لسان العرب)

\* تعجب = فریب دادن و به فتنه انداختن (ناظم

الاطباء)، به عجب افکندن (۳)

چون کسی را از حق نمودی باشد و به قوت حال  
عبارت دست دهد و فضل یاری کند، سخن  
متعلق (= متعلق خاطر، خاطر متعلق) شود.



**جعد** = (اصطلاح موسیقی) (۴) ≠ ساده (۲)  
چه خوش حیات چه ناخوش چو آخرست زوال  
چه جعد زخمه چه ساده چو خارج است نوا  
(خاقانی، قصیده)

**جعد** نشان بر جبین ساده و بنشین  
نغمه‌کنان زخمه زن چه جعد و چه ساده  
(خاقانی، غزل)

در بیت دوم **جعد** اول پیچ و تاب مو، **جعد** دوم  
اصطلاح موسیقی

**جنبائیدن** = برداشتن از مقام و منصب، برکنار  
کردن یا عوض کردن منصب (۱)  
چون حبیب (پسر مهلب بن ابی صفره) به خراسان  
آمد، آن کارداران را هیچ **جنبائید**. (باعمی، ۷۹۰)

**چشم پیش** = چشم به پیش دوخته، چشم به زمین  
دوخته (۲)

چون کمر حلقه به گوشم **چشم پیش** از شرم آنک  
چون کمرگاه تو بازم کیسه لاغر ساختند  
(خاقانی، قصیده)  
(فریب‌کار از جهت ترکیب یا فصل: چشم پیش از/  
چشم پیش از)

**چه** = چو، چون (۱)

**چه** شیث به حد بلاغت (= بلوغ) رسید و گاه  
رفتن آدم آمد، دست شیث گرفت و او را به  
نزدیک حوض اعظم برد و گفت: ای پسر، این  
نور که تو داری ودیعت ایزد است نزدیک من که  
نگذارم آن را مگر به پاک‌ترین جای، چه به مردان  
چه به زنان. (تاریخ سیستان، ۴۱)  
چه انوش بزرگ شد، شیث/آن ودیعت به انوش  
سپرد. (همان، ۴۱ و ۴۲)

خاصه کسی معتبر اندر عبارت خود **تعجب** نماید  
آنگاه اوهام را از شنیدن آن نفرت افزاید و عقول  
از ادراک باز ماند. (کشف المحجوب هجویری،  
۱۹۱)

... اما چون محققان و اهل بصر بینند، در عبارت  
نیاویزند و به **تعجب** آن مشغول نگردند از ذم و  
مدح فارغ شوند و از انکار و اقرار برآسایند.  
و هر کسی بر وجه **تعجب** عبارتی می‌کنند و بر  
یکدیگر قولی غریب می‌آرند.

(کشف المحجوب هجویری، ص ۶۵)  
تا اثری مانده است هنوز فنا نیست و چون فنا  
حاصل آمد فناء فنا هیچ چیز نباشد بجز **تعجب**  
اندر عبارتی بی‌معنی (کشف المحجوب  
هجویری، ۶۷)

**توقف کردن** = قبول نکردن، نپذیرفتن (نه  
«ایستادن») (۱)

کلمات مرا از آن ساعت تا اکنون می‌شنوی:  
بعضی را قبول می‌کنی که جنس آن شنیده‌ای و  
قبول کرده‌ای بعضی را نیم قبول می‌کنی و  
بعضی را **توقف** می‌کنی (نسخه بدل: + و بحث  
می‌کنی). این ردّ و قبول و بحث باطن ترا هیچ  
کس می‌شنود؟ (فیه مافیه، ۱۵۰)

**تیر** = حصه، بهره، حظ، نصیب، قسمت (ناظم  
الاطباء) (۳)

نام خداوندی که از جود او هر مفلسی را نصیبی  
است، و از کرم او هر دردمندی را طبیبی است.  
لطیفی که از سعت رحمت او هر کسی را تیری و  
از بسیاری بر او هر نیازمندی را بهره‌ای است.  
(کشف الاسرار، ج ۱۰، ۴۴۶؛ البروج (۸۵)،  
النوبة الثالثة)

**حدیث** (کاربرد عام دارد: سخن، بابت) (۳)  
مَعْنٍ منصور را گفت: یا امیرالمؤمنین، مرا دل از  
بهر تو مشغول است تا ترا تیری نرسد. باز گرد و  
به‌سرای اندر شو تا دل من از حدیث تو فارغ شود.  
(بلعمی، ۱۰۹۷)

**خارا** = نوعی پارچه (۳)  
مولو مثال دم چو بر آرد بلال صبح  
من نیز سر ز چوخه خارا برآورم  
(خاقانی، قصیده)

\* **خالی** = در خلوت (۳)  
و دوش همه شب درین اندیشه بوده‌ام و تدبیری  
یاد آمده است، با خداوند نگفتم و خالی نخواهم  
گفت. (بیهقی، ۷۶۸)

**خام** = چرم دباغت نشده (۳)  
فرمان بُرد و پیرو رای و قیاس شد  
در خام از آن گناه گرفتند توس را  
(نزاری قهستانی)

**خامش کردن** = خموش نشستن (۱)  
مگر نعمت شه فرامش کنم  
که بینم تباهی و خامش کنم  
(بوستان، باب اول)

**خانه‌داری** = خانه داشتن ≠ خانه بر دوشی (۱)  
خانه‌داری در گذار سیل لنگر کردن است  
می‌شود حصن سلامت خانه بر دوشی ترا  
(صائب)

**خرده بینی** = نظر به خردان (۱)  
ز سر بزرگواری نه ز روی خرده بینی  
چه شود که بر نزاری گذری کنی خدا را  
(نزاری قهستانی)

**خشک** = خشکی (۳)  
چه رانی کشتی اندیشه بر خشک  
گرت سوزی است طوفان تازه‌گردان  
(خاقانی، غزل)

**خرم دین** = مباحی و فراخ کام (۱)  
همه غمناک طبع و خرم دین  
همه بسیار خوار و اندک بین  
(سنائی، سیرالعباد الی المعاد، بیت ۸۹)

\* **خفت** = خُسب (۳)  
چون ز دنیا فارغی، آزاد خفت  
خواب خوش بادت بخفت و شاد خفت  
(مصیبت‌نامه)

نگه کرد شوریده از خواب و گفت  
مرا فتنه خوانی و گویی مخفت  
(بوستان، باب اول)

قس: تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق اُفتی  
(گلستان، باب دوم)

\* **خواستن** = مراد داشتن، اراده کردن (نه «میل  
کردن» یا «تقاضا کردن») (۳)  
این که می‌گوییم بی‌خبر بی‌خبری محض  
نمی‌خواهیم (= مراد ما نیست) (فیه‌ما‌فیه، ۲۲۴)

**خوشباش** = بیغم (۳)  
گر تفرّج می‌کنی باری بیا طوفی بکن  
عالم دُردی کشان بیغم خوشباش را  
(نزاری قهستانی)

\* **دانستن** = شناختن، باز شناختن، تمیز دادن (۳)  
نزدیک او شدم سلام کردم مرا بدانست.  
(تاریخ سیستان، ۳۹)

ولیکن نیندیشم از خشم شاه  
دلاور بود در سخن بی‌گناه  
(بوستان، باب اول)

\* **دلیل** = نشان، بول، قاروره (۳)  
لکن طبیب حاذق آن است که از حال ناتوان و  
مدت بیماری و کیفیت علت استکشافی کند و  
نبض بنگرد و دلیل بخواهد و، پس از وقوف بر  
کلیات و جزویات مرض، در معالجت شرع  
پیوندد. (کلیله، ۴۰۲)

سفیان ثوری بیمار شد، دلیل وی بر طبیب عرضه  
کردند، گفت: این آب مردی است که خوف جگر  
وی پاره کرده است.

(ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۹۷)  
الدلیل عندالاطباء هو العلامة كما يستدل من حمرة  
القاروره على غلبة الدم و من صفته النارنجیه  
على غلبة الصفراء... وقد يطلق على القاروره لانه  
یهندی بها الیه و انما خص الاطباء البول بالدلیل  
تنبیهاً علی ان له مدخلاً عظیماً فی استدلال علی  
احوال البدن (کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۱،  
۴۲۹) ← کلیله مصحح مینوی، ۴۰۲؛ الرساله  
القشیریه، ۶۲ به نقل از سرنی، ج ۲، ۸۴۲.

**دماغ** = کبر (۴ و ۳)  
دوم آن که، اگر در خود دماغی بیند، آن دماغ  
فروشکنند و دعوی از سر بیرون کند.  
(تذکره الاولیا، دیباچه مؤلف)

**دیدار** = روی، چهره، سیما (۴ و ۳)  
دوش دیدار منوچهر ملک  
زنده در خواب مهتا دیده‌ام  
(خاقانی، قصیده)

ملک منطق الطیر طیار داند  
ز زاز مطین که طیان نماید  
(خاقانی، قصیده)

**دچار شدن** = برخوردن، تلاقی کردن (۳)  
اتفاقاً، در راه، یکی از دوستان با وی دچار شد،  
پرسید: ای عزیز، به کجا رفته بودی؟...  
(پرشان قا آنی / پیش از خاتمه، در نصیحت  
ابنای ملوک، یعنی حکایت آخر)

**دریاچه** = استخر (۲)  
در نعیماباد باغی و قصری و دریاچه‌ای احداث  
کرد و ساباطی. (تاریخ یزد، ۳۶)  
منظور از دریاچه استخر است. امروز هم در یزد  
همین اصطلاح مرسوم است.  
(تاریخ یزد، تعلیقات و توضیحات افشار، ۲۲۲)

**دست آویز** = جنگ، زد و خورد (۳)  
فوجی از مخالفان بر اطراف ریگ‌های بیابان  
پیدا آمدند و درپردند و نیک شوخی (= شوخ  
رفتاری) کردند و خواستند که چیزی ربایند.  
حشَم ایشان را نیک بازمالیدند تا به مرادی  
نرسیدند. و آن دست آویز تا نماز شام  
بداشت. (بیهقی، ۸۴۹)

**دست بُردن** = پیشی گرفتن (۳)  
بسوخت جان نزاری کرشمه ترکی  
کز آفتاب عجم دست برد و ماه عرب  
(نزاری قهستانی)  
ترک، عجم، عرب (مراعات النظیر و تناسب)

**دلاور** = گستاخ، بی‌پروا (با بار معنایی منفی) (۴)  
ز مستکبران دلاور بترس  
ازان کو نترسد ز داور بترس  
(بوستان، باب اول)

شنگی کن و سنگی زن بر شیشهٔ عقل ایرا  
می چون پری از شیشه دیدار نمود آنک  
(خاقانی، قصیده)

\* راست کردن = مرمت کردن (۳)

اما آنچه از جملهٔ دیگر مال بایستی کرد عامل و  
والی [را] راست کردن باره را، هر سال، اثنا عشر  
الف [= ۱۲ هزار] درهم و راست کردن کوره‌ها  
اربعهٔ آلف [= ۴ هزار] درهم... (تاریخ سیستان،  
۳۱)

\* رقیب = نگهبان (۳)

رقیب آمد که بیرونش کنم مژگان بر ابرو زد  
که این مایه ندانی تو که مارا یار غار است این  
(خاقانی، غزل)

رنگین = فریبنده (۱)

عقل گر حکم کند من نکنم  
ترک می کان سخن رنگین است  
(نزاری قهستانی)

روان = نافذ (۳)

نگاه کرد: خویشان را به مجلس پادشاه حرمتی و  
حشمتی تمام دید و سخنی روان.  
(سیاست نامه)

رود = فرزند (۴)

زهی دولتِ مادر روزگار  
که رودی چنین پرورد در کنار  
(بوستان)

زدن = دعوی کردن، هماوردی کردن (۳)

فسون من چه زند پیش غمزه‌ای که کند  
به یک کرشمه مسخر هزار جادو را  
(نزاری قهستانی)

ستم کردن (۱)

پس دست دراز کرد به دعا، تا ابوبکر / دستش  
بگرفت و گفت: یارسول الله، به دعا بر خدای تعالی  
ستم مکن. (باعمی، ۱۲۶ و ۱۲۷)

\* سخت = سنجید (۲)

باز چوزر خالصش سخت ترازوی فلک  
تا حلی خزان کند صنعت باد آذری  
(خاقانی، قصیده)

سزاوار = دارای حق (سزاواری = حق داری) (۱)

ای آن که غمگنی و سزاواری  
واندر نهان سرشک همی باری  
(رودکی)  
امروزه معنای آن جنبهٔ منفی دارد، به معنی  
مستوجب کیفر بودن، کیفر حق کسی بودن (در  
تداول عامه، حقت است!)

شاه = داماد (۳)

شاه چون از عروس روی بگرداند، عروس  
پژمرده شود. (معارف بهاء ولد، ج ۲، ص ۲۰)  
چنان که شاه زیبا در میان عروسان نو بنشیند،  
یکی برکتش می‌گردد و یکی برشانه بوسش می‌دهد  
و یکی خود را در وی می‌مالد. (همان، ص ۲۲)

شاهدی = زیبایی، نکویی (۳)

کسی را نظر سوی شاهد رواست  
که داند بدین شاهدی عذر خواست  
(بوستان، باب اول)

\* شخص = تن، هیئت (۲)

یا یوسف، شرط نباشد که به اشخاص دولت  
دست در آغوش کنی، عاجزان حضرت را  
فراموش کنی. (تفسیر سورهٔ یوسف، به نقل هزار

به نظر می‌رسد، در این بیت، عذرا به همان معنای مجازی «باکره» است یعنی «سالم» چون توان جَست.

**غریق** (شاید «به جای عَرَق») (۲)  
و اگر جای به غریق یا به سببی ویران گشتی  
آبادان کردند. (تاریخ سیستان، ۳۳)

**عَرَق** (مصدر) گذشتنِ آب از سر چیزی، فروردن  
آب چیزی را  
حدیث: اللهم انی اعوذ بک من العَرَق و الحَرَق  
(به نقل لسان العرب)

**فتنه** = مفتون (۳)  
من چنان فتنه رویت که ز خود بی‌خبرم  
تو چنان فتنه خویشی که ز ما بی‌خبری  
(سعدی)

**فزودن** = بالیدن، رشد کردن (۳)  
و آن نور هرچند شیت می‌فزود همی بر فزود تا  
به آسمانها بر شد. (تاریخ سیستان، ۴۰)

\* **فسوس کردن** = استهزا کردن (۳)  
اگر ما را حرب باید کردن این قوم با ما بس نیابند  
ولیکن با خدای آسمان حرب کنید چنان که محمد  
با یاران گوید و بدین سخن فسوس کرد بر پیغمبر.  
(باعمی، ۱۲۲)

**کنار** = آغوش، هماغوشی (۳)  
چه طمع کنم کنارت که نیرزمت به بوسی  
چه طلب کنم مفرح که شکر دریغ داری  
(خاقانی، غزل)

**گذاشتن** = در نوشتن (۱)

سال تفسیر فارسی، ۵۱۷)

**شکوفه کردن** = قی کردن (۳)

دوستگانی داد شاهم جام دریا شکل و من  
خوردم آن جام و شکوفه کردم و رفتم زدست  
(خاقانی)

**طویله** = رشته (۴)

**طویله** سخنش سی و یک جواهر داشت  
نهادمش به بهای هزار و یک اسما  
(خاقانی، قصیده)

**عذر** = ظاهراً تشکر از بابت خدمتی و محبتی،  
دست درد نکند گفتن (۱)

من نیز به خدا می‌گذارم تا عذر آن را هم او  
بخوهد، چون برای او کرده‌ای؛ که اگر من به عذر  
آن مشغول شوم و به زیان اکرام کنم و مدح کنم  
چنان باشد که بعضی از آن اجر که حق  
خواهد دادن به شما رسید. (فیه مافیه، ۱۱۰)  
شادروان استاد فروزانفر در حواشی و تعلیقات  
متذکر آن نشده است.

**عذرا** ظاهراً به معنی فقط، بالانحصار (اصطلاح  
نرد) (۳)

عشق پیدا می‌کند تنها مرا  
یار بر در می‌زند عذرا مرا  
(نزاری قهستانی)

قس:

حور چشمانِ ملایک منظرند  
آن که بر عذرا دل از ما می‌برند  
(نزاری قهستانی)

مالک ز پس و صراط در پیش  
عذرا ز میانه چون توان جَست  
(نزاری قهستانی ← پانوش در دیوان)

قس:

مالک کند به حشر مکافات محتسب  
رستم دهد جزا به سزا اشکبوس را  
(نزاری قهستانی)

\* ماندن = (متعدی)

سنت بیضا ماندن و به حيله مشغول شدن، بدان  
که آن کار خداوندان دل نیست.  
(روضه الغریبین، ۲۱)

مثلث = تألیف سه‌بخشی (با ایهام به نام  
خوشبویی (= عطری) که قرص‌های آن را سه  
گوشه می‌ساختند. (به قرینه «عطار» (۳)  
انبیا و صحابه و اهل بیت سه قوم‌اند. ان شاء الله  
در ذکر ایشان کتابی جمع کرده‌اید تا از آن سه قوم  
مثلی از عطار یادگار ماند.

(تذکره الاولیاء، دیباچه مؤلف)

\* محضر = استشهاد (۱)

شعرم به زر نوشتند آنجا خواص مکّه  
بر بی نظیری من کردند حاج محضر  
(خاقانی، قصیده)

\* محقق = اهل حقیقت (۲)

نه محقق بود نه دانشمند  
چارپایی بر او کتابی چند  
(سعدی)  
«دانشمند» نیز در این بیت به معنی «فقیه» است.

\* محل = اهمیت، قدر (۳)

بر پای طلب در بیابان عشق / محلی ندارد فراز و  
نشیب. (۸۸)

\* محیط = اقیانوس، دریای بزرگ (۳)

عاشقی چیست عذابی که درو راحت نیست  
دوستی چیست محیطی که بود بی‌پایاب  
(نزاری قهستانی)

گفتم هوا به مرکبِ \* خاکی توان گذاشت؟  
گفتا توان اگر به ریاضت کنیش رام  
(خاقانی، قصیده)

\* به مرکب = با مرکب

\* گذشت از = گذشته از، صرف نظر از (۱)

که در مراغه گذشت از سخای صدرالدین  
گل مراغی بینی دل مراغی نیست  
(خاقانی، قطعه)

هم‌چنین از گذشت ← لغت‌نامه، ذیل گذشت

\* گرد آمدن = هم‌خواه شدن (۳)

و هر که را به زنی رغبت افتد با او گرد آید.  
(سیاست‌نامه)

\* گرفتن (به...) = مؤاخذه کردن (۳)

موسی گفت: خداوندا، مرا بدین مگیر که مرا  
ضعیف آفریده‌ای. (کشف الاسرار، ج ۶، ۱۰۸)

\* گونه = رنگ (۲)

گونه روی وی متغیر نگشته (کشف الاسرار، ج ۶،  
۱۲۱)

\* مازار = میازار (آزرده مشو) (۳)

از زحمت خاقانی مازار که بد نبود  
گر خوان وصال را چون او مگسی باشد  
(خاقانی، غزل)

فریب‌کار از نظر مشتبه شدن با ما زار.

مالکی = دوزخی (آن که سروکارش با مالک  
دوزخ افتد) (۳)

مالکی باشد که از روی حسد

معرض باشد مسیح‌انفاس را

(نزاری قهستانی)

مُدام = می (۳)

من بسته دَم تو سرمستِ مُدامِ تو  
آوخ که چه دامست این یارب چه مُدامست آن  
(خاقانی، غزل)

مداد = مرکب (۲)

به روزنامه سودای من چنین منگر  
مداد او همه از مغز استخوان من است  
(نزاری قهستانی)

\* مردم = آدمی، آدمیزاد، انسان (۳)

چون به نزدیک آن مردم شود، اگر هیچ چیزی  
آلوده بر آن فکند، آن ریگ بنالد چنان که رعد  
بنالد؛ و این از عجایب‌هاست. (تاریخ سیستان،  
۱۵)

مشغله = هیاو، سر و صدا (۳)

سگان بازاری سگ صید را مشغله برآرند و پیش  
آمدن نیارند. (گلستان، آداب صحبت)

مقاله = حرف، دعوی (تیز) (۳)

مذهب تناسخ داشتند. و مقاله ایشان آن بود که  
هر جانی کز تنی بیرون آید به تنی دیگر اندر شود  
(= داخل شود) هم در آن ساعت؛ و جهان  
هم چنین بود همیشه. و هر کجا مردی دیدندی که  
به مردی مانستی، گفتمی (= گفتندی) جانِ اوست  
به تن این اندر شده. و چون مردی نیکو روی  
دیدندی، او را سجده کردندی و گفتندی اندر این  
جزوی است از خدای. (باعمی، ۱۰۹۴)

ناندیشیده = بی آن که خود فکرش را کرده باشد و

انتظارش را داشته باشد (۳ و ۴)

دولت آل سامان به پایان آمد و امیر محمود ناندیشیده  
بدان زودی امیر خراسان شد. (بیهقی، ۸۶۸)

ناچار = ناگزیر (۳)

چه پادشا چه گدا هر که را حیاتی هست  
شدن مسخرِ فرمانِ عشقِ ناچارست  
(نزاری قهستانی)

\* ناچیز = نابود، معدوم (۳)

جهان و هر چه در وی است برگذر است و همه  
به آخر ناچیز گردد. (تاریخ سیستان، ۴)

ناگزیر بودن (از...) = گریز و چاره از... نبودن

مرا از روی خوبان ناگزیر است  
نظر بر شاهدان چشم منیر است  
(نزاری قهستانی)  
به جانان زنده باقی توان بود  
که جان‌ها را از آن جان ناگزیرست  
(همانجا)

\* نباید = مبدا (۳)

گستاخ برمپر که نباید که ناگهی  
شاهین بود نشانده به راهت عدوی حق  
(خاقانی، غزل)

و فریضه بعد از عمل و آن ترس است که نباید که  
قبول نیفتد (روضه‌الفریقین، ۲۵)  
با وی رفقی کنم؛ که نباید که این آزمایشی باشد،  
اگر تقصیر کنم نباید که مرا به صفتِ وی گرداند و  
وی را به صفتِ من. (کیمیای سعادت)  
نباید که سپاه او شما را به پای بکوبند.

(ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ۱۲۲۲)

نزدیکان = نزدیکی‌های، حوالی، جای نزدیک به  
(۳)

پس چون به نزدیکان نشابور رسیدند، خبر مرگ  
هارون شنیدند و دفن کردن او به طوس و  
بازگشتن سپاه به بغداد. (تاریخ سیستان، ۱۶۹)

**نمودن (لازم) = جلوه کردن، جلوه‌گر شدن (۳)**  
نه در جام گئی می نمودی جهان؟  
چه کم بود جام گئی از آفتاب؟  
(نزاری قهستانی)

\* **نهادن = شمردن (۳)**

گوییم با ایشان که کردار ما را می فعل نهید و نهیم  
به اتفاق، و افعال را محلّ علت و منبع آفت.  
لامحاله ناکرده را هم فعل باید نهاد. چون هر دو  
فعل/ آمد و فعل محل علت، پس چرا ناکرده از  
کرده اولی تر دانند. (کشف الاسرار، ۳۲۹ و  
۳۳۰) قس: poser

**نهیب = بیم، ترس داشتن، باک (۳)**

به تسلیم در قلم عشق رو  
مدار از نهنگ ملامت نهیب

(نزاری قهستانی)

**نیز = دیگر (۳)**

ما راست روشن را از وزارت معزول کردیم و  
بازداشتیم و نیز او را شغل نخواهیم فرمود.  
(سیاست‌نامه، ۲۸)

و هر که را راست روشن شغل فرموده بود همه را  
معزول کردند و هرگز نیز عمل نفرمودند...  
(سیاست‌نامه، ۳۲)

کسانی را که قلم ایشان در مملکت تو روان باشد،  
چون بیازردی، نیز ایشان را شغل مفرمای که سر  
با دشمنان تو یکی کنند و به هلاک تو و او را مهجور  
کنند و نیز عمل نفرمایند. (سیاست‌نامه، ۲۵)

**نیک = مباشرت و صحبت (با زن) (۲)**

و نیک الله مردان را و فحول سایر حیوانات را آن  
باشد که آسیب زند به مردان به صورت و توابع

ایشان از قبله و غیر آن و یکی... الله تصویر فحول  
و رجال است که الله بدان نیک کند انانث را و  
آسیب زند به ایشان، چنان‌که با مریم... و کس این  
صحبت و آسیب و نیک را چگونگی نداند.  
(معارف بهاء ولد، ج ۲، ص ۲۰)

و اگر... = ولو، چه می شد اگر... (۳)

سعید را گفتند که خالد بدین جای همی آید و او  
مردی بد است و ما بر تو همی ترسیم و اگر از  
اینجا برفتی تا او ترا نیافتی. (بلعمی، ۸۵۵) ←  
«فواید زبانی شرح تعرف» نشر دانش، سال  
دوازدهم، شماره پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۷۱

**هر چند = به هر مدّت، هر چند زمان (۱)**

و عجب آن است که چون مرد بصلاح و پاکیزه و  
نیکوسیرت باشد، آب بر او برچکد؛ پس اگر مردم  
مفسد و بدکردار باشد بر او آب نیاید و هر چند که  
آن مفسد آنجا باشد، اگر چه دیر بماند، آب فرو  
نیاید. چون برخیزد، باز آب چکان شود.

(تاریخ سیستان، ۱۴)

\* **هر کدام که... = هر چه... که (۱)**

اگر حق - تعالی - بفرماید که دشمن را هلاک  
کنند، هلاک کنیم هر کدام که قوی تر باشد. (هر  
چه قوی تر که باشد)

**همه = فقط (۱)**

مرا چون سگ اصحاب کهف، اگر همه با استخوانی،  
نومید باز نگرداند. (تذکره الاولیا، دیباجه مؤلف)

**هنرپیشه = دارای هنر (۳)**

مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن

کز بی کاری شد دست گردون گردان

(بوحنیه اسکافی، بیهقی، ۸۵۶)



باطن یکی ≠ دو تا (۳)  
قرآن خوانده‌ام از جمله همه مقدمات لشکر که  
مردی دو تا نیستی و صلاح کار راست و درست  
باز نمایی... چه گویی که کار را روی چیست؟  
گفت: زندگانیِ خواجه بزرگ دراز باد! من تُرکی‌ام  
یک لخت و راست گویم بی محابا: این لشکر را،  
چنان‌که من دیدم، کار نخواهند کرد و ما را به  
دست خواهند داد. (بیهقی، ۸۲۱)  
و اگر تُرک سخت ساده‌دل و راست نبودی تن در  
این ندادی. (همان، ۸۲۲)  
سخن تمام یک لخت‌وار ترکانه بگفت. (همانجا)

شاه هنرپیشه میر میران مسعود  
بسته سعادت همیشه با وی پیمان  
(همان، ص ۸۵۸)

یا نه = وگرنه، اگر نه (۱)  
اگر درون‌های این قوم که به بادیه روند ظاهر  
شدی - در دیده عموم را می‌گویم، یا نه خصوص  
را خود ظاهر است - چندان فضیحت بی‌ایمانی  
و رسوایی بودی که آسمان و زمین... (عین  
القضات)

یک لخت = بی‌شیله پيله، رُک و راست، ظاهر و